

روئین تن

پرده را بستم، چراغ را خاموش کردم، سرم را که روی بالش گذاشتم، صدای جر و بحث دو نفر از پشت پنجره بسته بلند شد. به زبان یاجوج‌ماجوج حرف می زدند. دم به دم صدایشان بلندتر و لحنشان پرخاشگرانه تر می شد. پا شدم گوشه پرده را کنار زدم. سگ گرگی بودند. چند تایی دیگر هم توی باغچه این طرف آن طرف می رفتند. از در باغچه تا در خانه هشتاد نود متری فاصله بود. پدر سر کار بود و وقت برگشتنش نزدیک. نگران شدم به اش حمله کنند. بعد خیالم راحت شد. سال‌ها پیش فوت شده بود.

